

زندگی پرافتخار

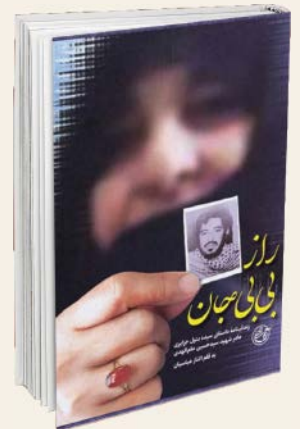
سیده بتول جزایری

الناز عباسیان که سال‌هاست روزنامه‌نگاری در حوزه پایداری را تجربه کرده است، به تازگی کتابی را در انتشارات روایت فتح، به دست چاپ سپرده است.

زندگی‌نامه داستانی مادر یکی از پرافتخارترین شهدای دفاع مقدس، شهید سیدمحمد حسین علم‌الهدی است.

مادری که خود گنجینه‌ای کشف نشده است و هرچه بیشتر درباره‌اش واکاوی کنید تشنه‌تر خواهید شد.

تلاش‌های کودکان‌اش برای ایستادگی مقابل کشف حجاب رضا شاه، ازدواج و از خودگذشتگی برای قبول مادری پنج فرزند بی‌مادر در شهر غریب، همراهی با همسر عالم و مبارز، حمایت از نهضت امام خمینی (ره) و حماسه دفاع مقدس تنها بخشی از زندگی پرافتخار سیده بتول جزایری است که در این کتاب می‌خوانیم.



برشی از متن کتاب:

«از همون اول گفتم که شهید شدی، گفتم دروغه هرکی گفته تسلیم صدام شدی! اما حسین جان این چه آمدنی شد؟ قرار آخر ارمه صفرمون چی شد پس! حسرت به دل موندم حسین... چطور این تن پاره پاره تو رو بیرم اهواز...» بعد سرش را رو به آسمان برد و فریاد زد: «خانم زینب چی کشیدی تو کربلا... صبرم بده... صبرم بده...» همین‌طور این جمله را با ناله و اشک تکرار می‌کرد که یک آن صدایی را شنید: «خوش اومدی بی‌بی جان... هویزه منتظرت بود...» اکبر این صدای حسین است. هراسان از جای خودش بلند شد و نگاهی به اطرافش کرد. وسط بیابان بی‌آب و علف و خشک هویزه میان تلی از خاک و خون و پیکر شهدا ایستاده بود. پسرها را صدا کرد:

- حسین همین جا دفن میشه.

همه تعجب کردند. محمد به عنوان پسر بزرگ‌تر جلو رفت و گفت:

- هماهنگ کردیم فردا اهواز مراسم تشییع قراره برگزار بشه. از طرفی اینجا وسط بیابون چطوری پیکر شهدا رو دفن کنیم.

کاظم هم ادامه حرف برادرش را گرفت:

- شرایط جنگیه و ممکنه دوباره این منطقه را از دست بدهیم... خطرناکه.

چادر خاکی‌اش را تکان داد و با صلابت جمله‌اش را تکرار کرد:

- هیچی نمیشه... نگران نباشین. حسین تو هویزه می‌مونه... این بیابون با خون این پسرها زنده میشه جون میگیره...»

کتاب رازی بی‌بی جان، نوشته الناز عباسیان زمستان ۱۴۰۲ در ۳۱۲ صفحه توسط انتشارات روایت فتح منتشر و روانه بازار نشر شد.

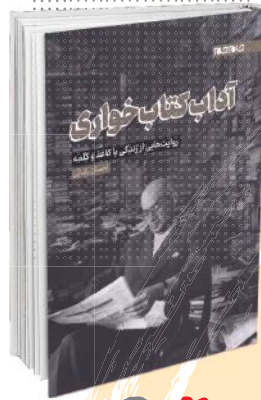
کتاب‌خوارها؛ مراقب جان‌تان باشید!



این نکات هر چند ساده و شاید پیش پا افتاده بار دیگر باعث غرور و افتخار ملی ما ایرانیان خواهد بود، زیرا در روزگاری که چاپ و نگهداری کتاب به مراتب سخت‌تر از روزگار ما بوده، باز هم اجداد ما کتابخانه‌های بزرگ و منسجمی داشته‌اند. کتاب‌خوارهای عزیز این فصل یک نکته دیگر هم داشت و این بود که مواظب باشید، کتاب زیاد جمع کردن شاید عواقب بدی هم داشته باشد، چنان که درباره علت مرگ جاحظ نوشته‌اند که یک بار کتابخانه‌اش رویش برگشت و او نتوانست از زیر کتاب‌های بسپارش بیرون بیاید و به دیار باقی شتافت و تنها کتاب‌هایش باقی ماند!

این کتاب یک نظریه جالب برای نوشتن و نویسنده دارد که در صفحه ۱۵ می‌گوید: «ما می‌نویسیم چون به نوشتن احتیاج داریم و ما می‌نویسیم چون به کلمه احتیاج داریم. نوشته‌ها به افکار ما معنی می‌دهد و به زندگی ما هویت می‌بخشد. کمک می‌کند تا تسلیم نشویم و ادامه دهیم...» شاید این خطوط برای کسی که تنها کتاب می‌خواند و قلم به دست نمی‌گیرد شعراگونه باشد ولی قسم به کسی که به نون و القلم قسم خورد، این نکته برای خود من که گهگاه قلم به دست می‌گیرم، بسیار تکرار می‌شود. یک نویسنده احتیاج دارد بنویسد. این مسأله آن وقت جدی‌تر می‌شود که نوشتن باعث آزار نویسنده خواهد شد. وقتی موضوعی ذهن نویسنده را درگیر خود می‌کند کلمات بی‌خیال شما نخواهند شد. همه جا با شما هستند و تا آنها را ننویسید دست از سر شما برنمی‌دارند. در کتاب، به شیوه نقدنویسی بر کتاب‌ها نیز اشاره شده است. عده زیادی یک کتاب را می‌خوانند ولی شاید تنها چند نفر انگشت شمار یک کتاب را نقد کنند تا نویسنده از این نظرات‌شان مطلع شود. چه خوب است کتاب‌خوارها که من اطمینان دارم بهترین منتقدان هستند، نظرات خود را با نویسنده به راه‌هایی که مشخص شده در میان بگذارند.

در فصل دردسرهای روان‌شناس نبودن، مطالب ذکر شده برایم بسیار کاربردی و ارزشمند بود. فصل پدرها و پسرها و فصل این زن حرف نمی‌زند را هم خیلی دوست داشتم. با وجود همه این نکات مثبت در کتاب، من تا نصفه‌های کتاب، متن را پر مغز و پر محتوا نمی‌دیدم. با احترام خاصی که برای تمام نویسندگان، این حافظان اندیشه و قلم قائل هستم باید متذکر شوم این کتاب آنچنان که باید و شاید پربار نبود. یعنی تمام نکات مورد نظر نویسنده که می‌خواهد با طول و تفسیر خاطره‌های طولانی و به زور مرتبط، در یک کتاب آموزش داده شود را می‌توان در یک مقاله چند صفحه‌ای خلاصه کرد. یک نویسنده، مدت زمان زیادی را برای نگارش کتاب صرف می‌کند، پس من به‌شخصه کار او را ارزشمند می‌دانم ولی همین کتاب قرار است بارها و بارها در دست هزاران نفر خوانده شود، پس باید به وقت گذاشتن مخاطب هم برای مطالعه کتاب احترام گذاشت. امیدوارم استاد بزرگوار، جناب آقای احسان رضایی نقد یک نفر با فامیلی مشابه خود را بخوانند! برای کتاب «رازی بی‌بی جان».



ما می‌نویسیم

چون به نوشتن

احتیاج داریم و ما

می‌نویسیم چون به

کلمه احتیاج داریم.

نوشته‌ها به افکار

ما معنی می‌دهد و

به زندگی ما هویت

می‌بخشد. کمک

می‌کند تا تسلیم

نشویم و ادامه دهیم



الهام رضایی

مرورنویس

نقد نوشتن به اثر یک منتقد چیره‌دست، هم سخت است و هم سهل. سختی‌اش به خاطر این است که نویسنده منتقد، خود استادی زیردست است و این نکته، درس پس دادن را سخت می‌کند و شما را محتاط. اما آسان بودنش از آن جهت است که شما مطمئنی در نقدت، بیان نکته‌های منفی باعث رنجیدن نویسنده نخواهد شد، چون او بهتر از هر کس دیگری با معنای نقد و انتقاد آشناست.

نام کتاب، متن پشت جلد، مقدمه آن و از همه مهم‌تر عکس روی جلد، همه انتخاب‌های هوشمندانه‌ای برای جذب مخاطب دارد. عکس استاد نفیسی در کتابخانه شخصی خودشان برای تداعی‌کننده اوقات خوشی است که لایه‌لای قفسه‌های بلند کتاب می‌گذرانم. به نظرم کتابخانه‌های بزرگ، بهترین جای دنیا هستند. اگر خودم را جزو دسته کتاب‌خوارها بدانم، همیشه دوست دارم بین قفسه‌های پر از کتاب، ساعت‌ها در خلوت، کتابی را در دست بگیرم و فارغ از زمان و مکان بخوانم و بخوانم.

نویسنده در متن کتاب با شما ساده و صمیمی صحبت می‌کند، این که می‌گویم نویسنده با شما صحبت می‌کند برای تان خیلی ملموس است، زیرا شما در حین مطالعه شخصی را متصور خواهید شد که برای شما خاطره می‌گوید و سعی دارد در قالب این خاطره‌گویی به شما نکاتی را آموزش دهد. مثلاً در فصل کافکا در کجا، اهمیت اسم مترجم، آسیب ترجمه‌های تقلبی و... بیان می‌شود. نویسنده آسیب ترجمه‌های غلط و سطحی را برای شاهکارهای ادبی بیان می‌کند. در فصل دیگری، یک استراتژی خوب برای بیشتر و ارزان‌تر خریدن کتاب به کتاب‌خوارها پیشنهاد می‌شود و آن تهیه کتاب‌های چاپ اولیه است که قیمت کمتری در مقایسه با چاپ‌های آخر دارد. در خاطره پدر بزرگ هم این نکته بیان می‌شود که برای رهایی از درد چه بهتر است سراغ مطالعه برویم. وقتی دردی داریم که رهایی از آن ممکن نیست و ما مجبور به تحمل آن هستیم، خواندن کتاب می‌تواند برای ساعاتی التیام‌بخش باشد. وقتی مغز روی درد متمرکز شده درد برای ما دردناک‌تر می‌شود. من خودم وقتی سردرد دارم یا فکر کردن به موضوعی آرام می‌دهد، سعی می‌کنم فکرم را به کار دیگری مشغول کنم؛ مثلاً حل کردن ذهنی چند جمع و تفریق ساده یا مطالعه کتابی. فصل خوشبخت در کتابخانه جزو آرمان و آرزوهای هر کتاب‌خواری است. داشتن کتابخانه‌ای بزرگ و پر از کتاب.

این فصل زیبا شروع می‌شود، صفحه پنجاه و یک: «صاحب بن عباد، وزیر آل بویه کتابخانه‌ای داشت که همیشه خدا پشت شترهایش آماده بود تا هر کجا که می‌خواهد آنها را بخودش ببرد. کتابخانه سیارش ۴۰۶ هزار جلد کتاب داشت (تعداد کتابخانه سیارش از کتابخانه ۷۰ هزار جلدی جندی شاپور ایران مال هم بیشتر بوده!)»

آمار این کتابخانه‌های قدیمی به ادب دوستی، کتابدوستی و کتاب‌خواری گذشتگان ما اشاره دارد. بیان